

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنیم کو به کو

مولانا « مثنوی معنوی » دفتر پنجم

آن یکی با شمع برمی گشت روز

گرد بازاری دلش پر عشق و سوز

بوالفضولی گفت او را کای فلان

هین چه می جویی به سوی هر دکان

هین چه می گردی تو جویمان با چراغ

در میان روز روشن چیست لاغ

گفت می جویم به هر سو آدمی

که بود حی از حیات آن دمی

هست مردی گفت این بازار پر

مردمانند آخر ای دانای حر

گفت خواهم مرد بر جاده دو ره

در ره خشم و به هنگام شره

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو

طالب مردی دوانم کو به کو

کو درین دو حال مردی در جهان

تا فدای او کنم امروز جان

گفت نادر چیز می جویی ولیک

غافل از حکم و قضایی بین تو نیک

ناظر فرعی ز اصلی بی خبر

فرع ماییم اصل احکام قدر
چرخ گردان را قضا گمره کند
صدعطارد را قضا ابله کند
تنگ گرداند جهان چاره را
آب گرداند حدید و خاره را
ای قراری داده ره را گام گام
خام خامی خامی خامی خام
چون بدیدی گردش سنگ آسیا
آب جو را هم ببین آخر بیا
خاک را دیدی برآمد در هوا
در میان خاک بنگر باد را
دیگهای فکر می بینی به جوش
اندر آتش هم نظر می کن به هوش
گفت حق ایوب را در مکرمت
من بهر موییت صبری دادمت
هین به صبر خود مکن چندین نظر
صبر دیدی صبر دادن را نگر
چند بینی گردش دولاب را
سر برون کن هم ببین تیز آب را
تو همی گویی که می بینم ولیک
دید آن را بس علامتهاست نیک

گردش کف را چو دیدی مختصر

حیرتت باید به دریا در نگر

آنک کف را دید سرگویان بود

وانک دریا دید او حیران بود

آنک کف را دید نیتها کند

وانک دریا دید دل دریا کند

آنک کفها دید باشد در شمار

و آنک دریا دید شد بی اختیار

آنک او کف دید در گردش بود

وانک دریا دید او بی غش بود